



استعاره

اگر در تشبیهی یکی از ارکان اصلی (مشبه - مشبه‌به) را بیاوریم و دیگری را نیاوریم، استعاره ایجاد می‌شود. استعاره، به کار بردن کلمه‌ای است به جای کلمه دیگر به دلیل شباهت آن‌ها!

نکته

در استعاره در حقیقت از شباهت بین دو چیز، به مرحله‌ی یکی شدن دو چیز می‌رویم.

انواع استعاره:

۱- مشبه‌به به جای مشبه بیاید. (مصرّحه)

مثال دیو را در وجود خودت بکش (دیو استعاره از نفس است. در حقیقت، نفس که مانند دیو بوده است را در وجود خودت بکش؛ که مشبه (نفس) حذف شده و مشبه‌به (دیو) به جای آن آمده است.)

۲- مشبه به جای مشبه‌به بیاید. (مکنّیه)

مثال خورشید شکفت (خورشید مانند گل شکفت. در حقیقت مشبه‌به (گل) حذف شده است و مشبه (خورشید) باقی مانده و استعاره ایجاد کرده است.)

هرگاه خصوصیت چیزی به چیز دیگری نسبت داده شود، استعاره «مکنّیه» ایجاد می‌کند.

مثال می‌تراود مهتاب (تراویدن (چکیدن، ترشح کردن) خصوصیت آب است که به مهتاب نسبت داده شده است. در حقیقت مهتاب مثل آب می‌تراود که مشبه‌به حذف شده و استعاره «مکنّیه» ایجاد شده است.)

هر تشخیصی، استعاره است. چراکه در تشخیص، خصوصیت چیزی (انسان) به چیز دیگر (غیرانسان) نسبت داده می‌شود (در بحث تشخیص به این موضوع پرداخته‌ام).

مثال «دیوار می‌خندد» تشخیص دارد، پس استعاره هم دارد. چراکه در اصل «دیوار مثل آدم می‌خندد» بوده است که مشبه‌به (آدم) حذف شده و مشبه (دیوار) باقی مانده است.

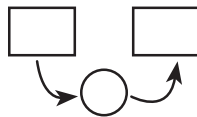
هر گاه کلمه‌ای به جای کلمه دیگر بیاید و رابطه آن دو شباهت باشد، استعاره (مصرّحه) ایجاد می‌شود. دقت کنید هر استعاره از این نوع (مصرّحه) در حقیقت زیرمجموعه آرایه مجاز است، چراکه در تعریف مجاز داشتیم کلمه به معنی اصل خود به کار نرود و معنی دیگری بدهد.

مثال من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی درّ لفظ دری را خوکان به معنی پادشاهان ظالم به کار رفته، پس چون در معنی حقیقی خود نیست، مجاز داریم و چون رابطه خوکان و پادشاهان ظالم شباهت است (پادشاهان ظالم مانند خوکان بی‌ارزش و کثیف هستند)، مجاز از نوع استعاره است و استعاره (مصرّحه) داریم.

افزافه استعاری

هر افزافه استعاری، استعاره (مکنیه) است. افزافه استعاری چند شرط دارد:

- ۱- ترکیب اضافه باشد (مضاف و مضاف‌الیه)، نه وصفی (صفت و موصوف).
- ۲- افزافه تشبیهی نباشد.
- ۳- افزافه اقترانی نباشد.
- ۴- مضاف واقعاً متعلق به مضاف‌الیه نباشد.
- ۵- در حقیقت مضاف‌الیه را به چیزی تشبیه کرده باشیم که مضاف از اجزا یا خصوصیات آن چیز باشد. نظیر چنین شکلی:



مثال دست روزگار

- ۱- اضافه است، نه وصفی
- ۲- تشبیهی نیست (چرا که روزگار، شبیه دست نیست)
- ۳- اقترانی^۱ نیست (چرا که نمی‌توانیم بگوییم دست به نشانه روزگار)
- ۴- واقعاً روزگار دست ندارد.
- ۵- در حقیقت روزگار را به انسانی تشبیه کرده‌ایم که یکی از خصوصیات آن (دست) را به‌عنوان مضاف آورده‌ایم.

۱- افزافه اقترانی دو شرط دارد:

الف) ترکیب اضافه باشد، نه وصفی

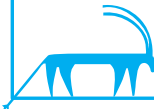
ب) بین مضاف و مضاف‌الیه بتوان کلماتی مانند به نشانه، به منظور، به منزله و ... اضافه نمود و جمله را با آن کامل کرد.

مثال دست ادب: اولاً اضافه است، ثانیاً می‌توان گفت دست به نشانهٔ ادب دراز می‌کنم (پس اقترانی است).

مثال سر ارادت: اولاً اضافه است، ثانیاً می‌توان گفت سر را به نشانهٔ ارادت خم می‌کنم (پس اقترانی است).

مثال چشم حقارت: چشم به نشانهٔ حقارت به کسی انداختن (پس اقترانی است).

مثال گشت یکی چشمه، ز سنگی جدا غلغله‌زن، چهره‌نما، تیزپا
غلغله‌زن بودن چشمه، تشخیص است و می‌دانیم هر تشخیصی، آرایهٔ استعاره ایجاد می‌کند.
تمام مثال‌هایی که در قسمت آرایهٔ تشخیص همین فصل آورده‌ام، استعاره هم دارند
(چون هر تشخیصی، استعاره است) و برای اینکه تکرار نشوند در اینجا آن
مثال‌ها را نمی‌آورم ...!



مثال

از سیم به سر یکی گله‌خود ز آهن به میان یکی کمر بند

گله خود سیمین ← استعاره از قلهٔ پربرف کوه

کمر بند آهنین ← استعاره از دامنهٔ کوه

تو قلب فسردهٔ زمینی از درد، ورم نموده یک چند

«قلب زمین» اضافهٔ استعاری است؛ زمین را به انسانی تشبیه کرده‌ایم و قلب که یکی از اجزای آن است در مضاف آورده‌ایم.

نخستین بار گفتش کز کجایی؟ بگفت از دارملک آشنایی

«دار ملک آشنایی» اضافهٔ استعاری است؛ در حقیقت آشنایی به کشوری تشبیه شده و یکی از اجزای کشور که دار ملک (پایتخت) است در مضاف آمده.

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

دیو سپید ← استعاره از کوه دماوند

ای دیو سپید ← تشخیص دارد، پس استعاره هم دارد.

پای در بند بودن دماوند ← تشخیص است، پس استعاره است.

گنبد گیتی ← استعاره از دماوند

ای گنبد گیتی ← مخاطب قرار دادن گنبد گیتی تشخیص است، پس استعاره است.

گنبد گیتی ← اضافه استعاری است، چرا که گیتی را به بنایی تشبیه کرده‌ایم و گنبد را که از اجزای آن است در مضاف آورده‌ایم.

ای دماوند ← تشخیص است، پس استعاره هم هست.

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش (در مصراع دوم) ← استعاره از عشق

آه این سر بریده ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟

ماه و خورشید ← استعاره از شهید حججی

مرد نقال آن سکوتش ساکت و گیرا / و دمش، چونان حدیث آشنایش گرم / راه می‌رفت
و سخن می‌گفت

حدیث آشنا ← استعاره از داستان‌های شاهنامه

مرد نقال از صدایش ضجه می‌بارید / و نگاهش مثل خنجر بود.

ضجه می‌بارید ← استعاره است؛ در حقیقت ضجه را به بارانی تشبیه کرده‌ایم و یکی از خصوصیات آن را (باریدن) آورده‌ایم.

این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد

کلید گنج مروارید ← استعاره از لبخند

گنج مروارید ← استعاره از دهان

مروارید ← استعاره از دندان

پهلوان هفت‌خوان، اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود

دهان خوان هشتم ← اضافه استعاری است. خوان هشتم را به انسانی تشبیه کرده که یکی از اجزای آن دهان است و اینجا آورده شده؛ منظور کل ترکیب، چاهی است که رستم را در خود جا داد.

دلَم می‌خواهد بر بال‌های باد بنشینم

بال‌های باد ← اضافه استعاری (باد را به پرنده‌ای تشبیه کرده و یکی از اجزای آن را در مضاف آورده)

دید یکی عرصه به دامان کوه عرضه‌ده مخزن پنهان کوه

دامان کوه: اضافه استعاری (در حقیقت کوه را به انسانی تشبیه کرده‌ایم که دامان دارد؛ و آن را به عنوان مضاف آورده‌ایم).

بروید ای حریفان بکشید یار ما را به من آورید آخر، صنم گریزپا را

صنم گریزپا (استعاره از معشوق که همان شمس تبریزی است)

برای من مگری و مگودریغ! دریغ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

دیو (استعاره از خوی بد و پلید و شیطانی و نفس بد)

چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان‌گیر

مه (استعاره از صورت و چهره لیلی)

از جای چو مار حلقه برجست در حلقه زلف کعبه زد دست

زلف کعبه (این ترکیب اضافه استعاری است؛ در حقیقت کعبه را به انسانی تشبیه کرده و یکی از خصوصیات و اجزای آن که زلف است، در مضاف آورده است)

سرنشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فروچکید و نامش دل شد

رگ روح (روح را به انسانی تشبیه کرده است و یکی از خصوصیات انسان را که روح است در مضاف آورده؛ این ترکیب اضافه استعاری است)

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قند (استعاره از سخنان شیرین معشوق)

ای آفتاب حسن، برون آدمی ز ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

آفتاب حسن (استعاره از معشوق که همان شمس تبریزی است)

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
دیو و دد (استعاره از موجودات و آدم‌های پست)

فرومی ریخت گردی زعفران‌رنگ به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران
گرد زعفران‌رنگ (استعاره از پرتوهای زردرنگ خورشید)

نهان می‌گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی
دامن شب (شب را به انسانی تشبیه کرده است و یکی از اجزای آن که دامن است، در
مضاف آمده است؛ این ترکیب اضافه استعاری است)

به رود سند می‌غلتید بر هم ز امواج گران، کوه از پی کوه
کوه (استعاره از موج‌های بلند رود سند)

خروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف‌آلود دل شب می‌درید و پیش می‌رفت
دل شب (شب را به انسانی تشبیه کرده که یکی از اجزا و خصوصیات آن را (دل) به عنوان
مضاف آورده و اضافه استعاری ایجاد کرده است)

به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاند از بند اهریمن وطن را
اهریمن (استعاره از دشمن)

بین لاله‌هایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست
لاله (استعاره از شهید)

یکی بی‌زیان مرد آهنگرم ز شاه، آتش آید همی بر سرم
آتش (استعاره از ظلم و ستم)

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بربستی
پای گردون (گردون به انسانی تشبیه شده است و یکی از اعضای آن (پا) در مضاف آمده
است؛ این ترکیب اضافه استعاری است)

به‌جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها
 بازوی دین (استعاره از حضرت علی) / بازوی دین (برای دین بازو قائل شده و اضافه
 استعاری پدید آورده است) / شیر خدا (استعاره از حضرت علی) / اژدها (استعاره از عمرو)

پرید از رخ کفر در هند رنگ تپیدند بت‌خانه‌ها در فرنگ
 رخ کفر (کفر را به انسانی تشبیه کرده‌ایم و یکی از خصوصیات و اجزای آن را در مضاف
 آورده‌ایم؛ در حقیقت این ترکیب اضافه استعاری است)

نشاطی بده در عبادت مرا دل لشکر دیو غمناک کن
 لشکر دیو (استعاره از بدان و شیطانان)

قطره باران که درافتد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک
 گهر تابناک ← استعاره از گل‌های درخشان و رنگارنگ

ابر ز من حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد
 پیرایه ← استعاره از گل‌های زیبا

هر دو مصراع تشخیص دارند پس آرایه استعاره نیز ایجاد می‌کنند.

در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟
 پرده نیلوفری ← استعاره از آسمان لاجوردی

زین نمط آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور
 مست شده از غرور ← استعاره دارد. (شاعر غرور را همچون شرابی می‌داند که مست
 می‌کند.)

مصراع اول تشخیص و استعاره دارد.

گفتم غم تو دارم، گفتم غمت سرآید گفتم که ماه من شو، گفتم اگر برآید
 ماه ← استعاره از معشوق زیبارو

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت گفتا تو بندگی کن کاو بنده‌پرور آید

لعل ← استعاره از لب معشوق

مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو

بازوان اندیشه و کردار ← اضافه استعاری (اندیشه و کردار به انسانی تشبیه شده است که

یکی از اجزای آن (بازوان) به عنوان مضاف آمده است.)

در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت این عوعو سگانِ شما نیز بگذرد

شیران ← استعاره از انسان‌های شجاع / سگان ← استعاره از انسان‌های پست

بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

چراغدان ← استعاره از عمر و زندگی

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است

مرداب ← استعاره از انسان‌های بی‌خاصیت و بی‌تفاوت

به خون گر کشی خاک من، دشمن من بجوشد گل اندر گل از گلشن من

گلشن ← استعاره از وطن یا سرزمین

جوشیدن گل استعاره است. (در حقیقت جوشش که خصوصیت آب یا چیزهایی مثل آن

است را به گل نسبت داده.)

مپندار این شعله، افسرده گردد که بعد از من افروزد از مدفن من

شعله ← استعاره از احساس و آرمان شاعر

ریش برمی‌کند و می‌گفت: ای دریغ! کآفتاب نعمتم شد زیر میغ

آفتاب نعمت ← استعاره از طوطی سخنگو

دیده آتشین من برکش و آتشم را بکش به آبی خوش

آتش ← استعاره از تشنگی

در چراغ دو چشم او زد تیغ نامدش کشتن چراغ دریغ
چراغ (مصراع دوم) ← استعاره از چشم

آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز
گوهر (دوم) ← استعاره از وجود ارزشمند خیر

شر که آن دید، دشنه باز گشاد پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
خاک تشنه ← استعاره از خیر

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند
خانه در مصراع دوم استعاره از دل است، چراکه در حقیقت دل به خانه تشبیه شده و مشبه
(دل) حذف شده و مشبّه به (خانه) جای آن را گرفته است.

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریاهاى خویش
دریاها ← استعاره از علم نامتناهی خداوند

